

ادبیات در خوزستان

شعرای دزفول

آشفتۀ دزفولی

سید محمدباقر پسر سید مهدی پسر سید محمدعلی اصلا از سادات رضوی کاشان و با مرحوم سید حسن مکفر از یک خاندانند

تولدش در سنه ۱۲۱۷ در دزفول اتفاق افتاد از ابتدای جوانی اندک زمانی مشغول تحصیل علوم شرعی و ادبی بوده سپس بخیدال مسافرت افتاد مدتها با پای تجرد و لباس درویشی بسیاحت غرب و شرق ایران رفت زمانی که در مازنداران بود روزی از لب ابی یکنفر سوار ترکمان بوی رسیده و باسارتش برد و چندماه در طوائف آنان میزیست سپس بلطائف الحیل رهاشده بمازندران مراجعت کرده دو سفر بمشهد رضوی رفته و دو سال در بقعه خواجه ربیع مشغول ریاضت بوده مدتی در کرمانشاهان اقامت داشته چند سفر بطهران رفته و در دربار ناصری زائدالوصف محترم و دارای مواجبهای کافی و مستمریهای زیاد بوده و از طرف ناصرالدین شاه بفضیح السلطنه ملقب گشته بالاخره در سنه ۱۳۳۱ در موقعی که بزیارت نجف اشرف رفته بود در آنجا وفات یافت

اشعار وی که میتوان آنها را از بهترین آثار متأخرین شمرد متجاوز از دو هزار بیت قصیده و غزل و مذایح است قسمتی از آنها را که در مدح ائمه هدی است بطبع رسانده و ضیاء المنیر موسوم ساخته قدری دیگر را نیز در زمان حیات خویش جمع اوری کرده که تا کمون موجود است مقدار دیگری از مسوده های اشعارش تا چندی قبل نزد مرحوم سید محمد

نقیب پسر آشفته موجود بوده ولی حالیه امیدانم هست یا نیست
مرحوم فصیح‌السلطنه باندازه در ایام عمرش زحمات کَشیده و مرارت
مسافرت چشیده که اگر با آن لهجه شیرین که اختصاص بخودش داشت
یکسال سرگذشت خویش را می‌گفت مگرر نمیشد
و میتوان با اطلاع از جزئیات گذارشاتش کتاب حاجی بابای اصفهانی را
تصدیق کرد .

نظر باینکه سمت نقابت درویشان دزفول را داشت در
دل‌های پاک و نزد اشخاص باذوق زاید الحد معزز و محترم بود و بواسطه
کثرت اطلاع از حالات ادبا و شیرین‌زبانی در انظار علماء و ادباء نیز
فوق‌العاده مورد توجه بود
اینک چند غزلی از آن مرحوم بحضور محترم خوانندگان مجله شریفه
ارمغان تقدیم مینماید

(سید صدرالین ظهیر الاسلام زاده دزفول)

غزل

ایکه چشم سیهت ترك کمان انداز است
هدف ار میطلبد سینه عاشق باز است
میکنند فتنه بپا نرگس چشم تو ولی
سرو بالای تو نازم که سرا یا ناز است
لب تو چشمه نوش است ولی این عجب است
که در او خاصیت میکند شیراز است
در ره حسن تو عمر از چه بانجام رسید
لیک در کوی تو جان باختنم آغاز است
بردم از غمزه او شکوه بچشم سیهش
دیدم آن فتنه نما هم بنظر غماز است
شهر اشوب فتاده ز نوای عشاق

راستی از صنمی کو همه بر شهناز است

عاشقی ختم بشان تو شد ای آشفته

گرچه معشوق تو اندر دو جهان ممتاز است

وله ایضاً

گر دهد دست دگر باره به بینم رویت

نروم تا نشوم خاک بخاک کویت

نفروشم بیکی ملک ز مویت تاری

ندهم کسوتر و جنت بلب مینویت

من بهر سو نگرم روی ترا می بینم

با وجودیکه مرا نیست رهی بر سویت

آن تجلی که شد ازغیب بموسی در طور

من همان جلوه بدیدم ز شمع رویت

سرو در باغ همانا قد دلجوی تو دید

کاینچنین پا بکل استی ز قد دلجویت

شانه بر زلف مزین و زنه بخاک اندازی

دل خلقی که مکان ساخته در کیسویت

دل خلقی ز خدنگ مژغات ساخت نشان

تا چه سازد بمن آن تیغ کج ابرویت

زلف تو نیش بدل میزند این معروفست

او بود عقرب وان نیش زدن از خویت

ماه بگرفته ز بدر رخت امشب گویا

سرزده تافته بر کنگره مشکویت

خواهد آشفته وصال تو ویا مرگ رقیب

یا ز غم کور شود هر که به بیند رویت

وله ایضاً

این غزل را خیلی خوب گفته

ملکی لیک بشکل بشرت ساخته اند

ای پری چهره نهان از نظرت ساخته اند

دم روح القدسی داری و انفاس مسیح

جانفزا همچو نسیم سحر ت ساخته اند

تبر مژگان تو گویا بکمانگاه قضاست

که چنین بر دل و جان کارگرت ساخته اند

بس طبرزد که ز عذاب است می ریزد

میتوان گفت که از نیشکرت ساخته اند

زان نهانی ز نظر ها که بر اهل نظر

مردم چشمی و جا در بصرت ساخته اند

داد گوته نظری نسبت قد تو بسرو

راست چون سرو سپی بی ثمرت ساخته اند

رسم و آئین و فا در تو نباشد گر چه

شکوه بیجاست ز ما بیخبرت ساخته اند

فخرت آشفته همین بس که بکوی دلبر

مثل سنگ سر رهگذرت ساخته اند

وله ایضاً

جلوه حسن تو ای ماه جهان را شکند

پرتو مهر رخت لاله رخان را شکند

قد رعنا ی تو نازم که بهنگام قیام

زاستقامت بچمن سرو روان را شکند

عکس رخسار تو روزی فتد ارخطه چین

از تجلی بخدا قدر بتان را شکند

این چه نازی است برفتار صنوبر قد تو
 که خرام تو دل پیرو جوان را شکند
 گر مصور کشد آن قامت رعناى ترا
 بعد عمرى ز سر کلک بنان را شکند
 مژه منماید بر ابروی قرین در گه صید
 ای بسا تیر که از زور کمان را شکند
 پنجه آشفته تو بر پنجه شیرى زده
 که بهر پنجه بسر پنجه یلان را شکند
 وله ایضاً
 از فراق یار خون از قلب محزون میچکد
 یازچشمان خون دل چون رود جیحون میچکد
 بار الها این چه حسنى بود در لیلی که خون
 از فراق او هنوز از قبر مجنون میچکد
 گوئیا ابر بهار از خون چشم یافت بار
 کین چنین هر صبح دم شبنم بهامون میچکد
 منبع خونابه چشم دلم بد یار برد
 پس چه خون است اینکه از چشم چو جیحون میچکد
 خوردم از شمشیر اوزخمی که بعد از سوختن
 گر بیفشارند از خاکسترم خون میچکد
 دل ز خون خالی وسینه ازدل زار از چه رو
 در دلم خون از درون قلب محزون میچکد
 منع آشفته مکن ناصح که گر عاشق شدی
 در فراقش بنگری خون ازدلت چون میچکد
 وله ایضاً

از این غزل دو سه شعر از ناصرالدین شاه است که مرحوم

فصیح آنرا غزلی ساخته

شب شمع يك طرف رخ جانانه يك طرف
 من يك طرف در آتش و پروانه يك طرف
 هر مه فلک به پیش رخت از هلال و بدر
 آئینه يك طرف بنهد شانه يك طرف
 مات جمال ماه وش و مهر طلعت
 دیوانه يك طرف شد و فرزانه يك طرف
 از دام زلف و دانه خالت نمیرهند
 دل گیر دام يك طرف و دانه يك طرف
 بر حال من ز فرقت سرو قد نگار
 جغد ان طرف بگریه و ویرانه يك طرف
 بر سجده رخت چو به بت خانه رو کنی
 بت يك طرف بخیزد و بت خانه يك طرف
 بشکست قدر زاهد چون خم شکسته شد
 خم يك طرف بگریه و خمخانه يك طرف
 خمدد بکار زاهد در بزم می هنوز
 ساغر و بدست ساقی و پیمانه يك طرف
 بر رهن می بخانه خمار داده ام
 یکجا ردا و سبحة صد دانه يك طرف
 بر می گساریم ندهد بعد از این کفاف
 خمخانه گر بطرفی و میخاند يك طرف
 صدر غزل نموده ام ایسات خسروی
 نظم خدیو و شعر ملوکانه يك طرف
 چون باقی این غزل در مدح شاه بود از درج آن خودداری شد

این غزل را که مطرح اکثری از ادبای متقدم و متأخر است
خیلی خوب استقبال کرده
ماه رخ تو مهر فلک را نقاب کن
هستت شعاع مهر مه اندر حجاب کن
عشق تو پیر ساز جوانان به يك نگه
حسن تو پیر را به نگاهی شباب کن
چشمان بی گزند تو مردم خراب ساز
گیسوی چون کمند تو گردن طناب کن
زلفت بکنج عارضت ای پادشاه حسن
پیچیده از دریست سر گنج خواب کن
دل دوش زخمهای تو در سینه می‌شورد
مانند مفلس زر مردم حساب کن
مهر تو هر چه در دل کالئش فی الحجر
جور تو هر چه بر من نقش اندر آب کن
داری جهنمی بدل از این بهشت رو
آشفته بس که با تو باشد عذاب کن
این چند شعر از قصیده که در میلاد حضرت سیدالشهدا علیه السلام
گفته خیلی زیبا و برای تبرک بدرجش مبادرت شد
عید میلاد مهین سبط رسول دو سراسر است
یا که اظهار جمال ازل از کنز خفاست
کنت کنزاً تو اگر خوانده از حکمت قدس
فخلقت الخلق دانی که چه مقصود خداست
یعنی آن گنج نهان ذات حسین بن علی است
و ر نه حق با همه پنهان بخلائق پیدا است

خواست حق آینه‌ئی تا که در او بیند خویش
 مظهری گشت عیان کاینه غیب نماست
 وجود آمد از کـم عدم موجودی
 که وجود و عدم از ذات شریفش برپاست
 زین ولادت بشهود آمده از مکن غیب
 آنچه در پرده اسرار نهان بود و خفاست
 آفرین باد ز یکتا بچنین مولودی
 که زهر نقص منزله چو جمال یکتاست
 تا که پرورده نه پرورده چنین فرزندی
 ما در دهر که او نامزد نه آباست
 در آخر فصیده که باصطلاح گریز بمرثیه زده این شعر را خیلی
 عالی سروده
 توالت بزن ای شاه نه هل من ناصر
 که دهان ملک العرش پر از قول ملی است

داوری مازندرانی

ن - کاسمی بقیه از شماره قبل

ز شاخ خشک رسد میوه‌های گوناگون
 ز خاک شور دمد لالهای رنگارنگ
 همی بروید و جوشد بجای آب و گیاه
 همه زمرد از خاک و سلسبیل از سنگ
 ز جوش لاله شده کوه و دشت مینووش
 ز فر سبزه شده باغ و راغ مینارنگ